




پلرای دریایی

ریحانه شمرد: ۱، ۲، ۳ ... ۳۰. بعد خسته شد و گفت: «وای، چقدر دلم برای بابا تنگ شده است! این دفتر نقاشی هم دارد پر می‌شود، بس که برایش نقاشی کشیدم. یعنی الان دارد چه کار می‌کند؟ توی کشتی، توی دریایی به آن بزرگی! بعد چشم‌هایش را بست و گفت: «الان عکسش را توی کشتی روی دریا می‌کشم. اگر دریا طوفانی باشد، چی؟ بادبان‌ها کنده می‌شوند؟! نه، الان دریا آرام است. پرچم ایران هم بالای کشتی یواش یواش تکان می‌خورد. کلی مرغ دریایی هم دارند دور کشتی می‌چرخند. بابا هم برایشان نان می‌ریزد و آن‌ها نان‌ها را توی هوا می‌گیرند.»

ریحانه از فکر خودش خنده‌اش گرفت. بعد با صدای بلند گفت: «امیرمحمد، به نظرت بابا الان دارد چه کار می‌کند؟» امیرمحمد که مشغول قایق بازی بود، گفت: «خب معلوم است، مثل من حسابی مواظب است که دشمن وارد آب‌های ایران نشود. بعد دوربینش را برداشت و نگاه کرد و گفت: «خیلی کار مهمی است. باید حواست جمع باشد. توی دریا کلی قایق و کشتی هست.»

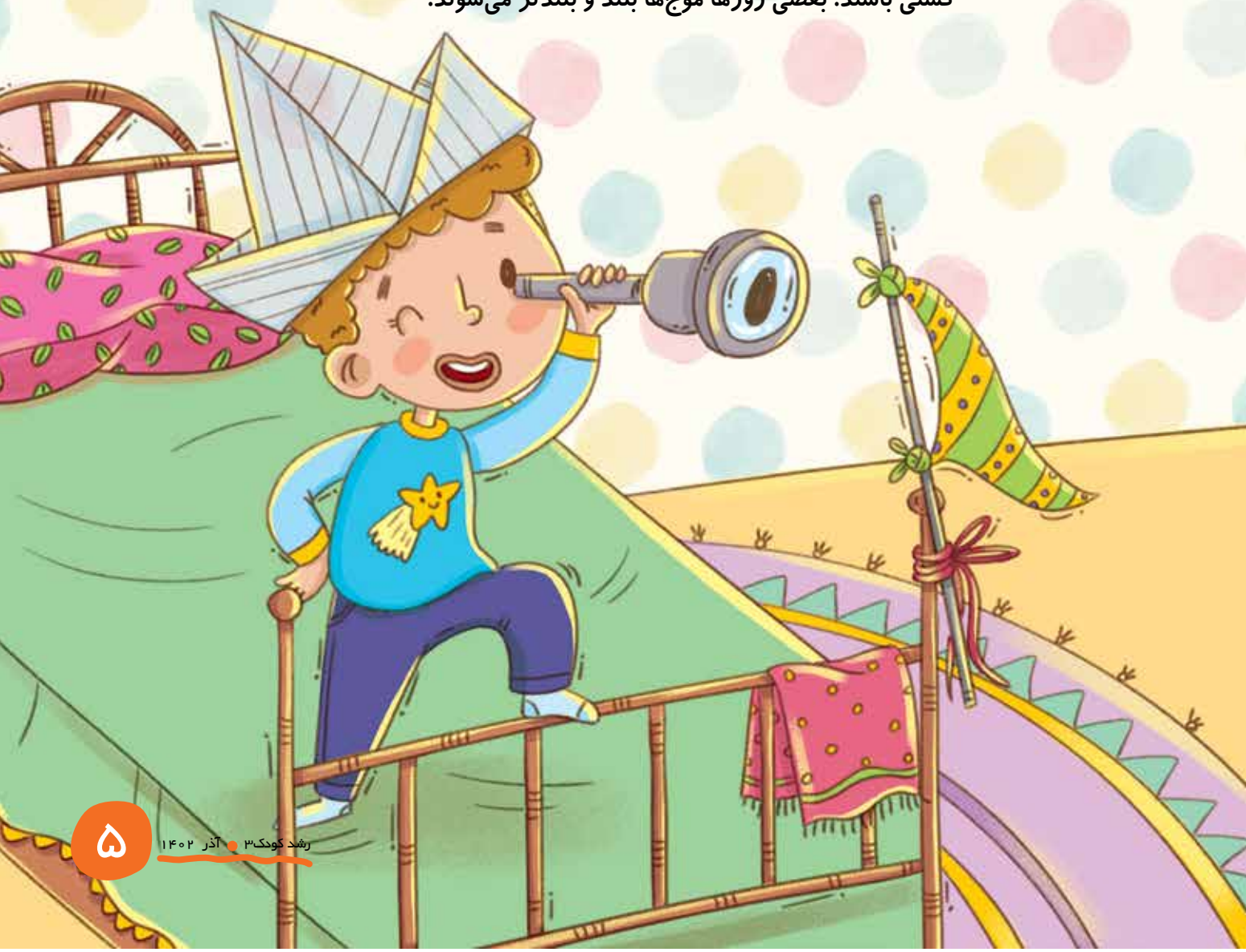




والدین و مریبان عزیز، در این درس قصه سعی شده است بیشتر از کلمه‌هایی استفاده شود که نشانه‌های «ر، ن، ای، ی و ش» دارند و دانش‌آموزان پایه‌ی اول در آذر ماه با آن‌ها آشنا می‌شوند؛ مانند: ایران، ایرانی، کشتی نیروی دریایی، قایق، شب یلدا.

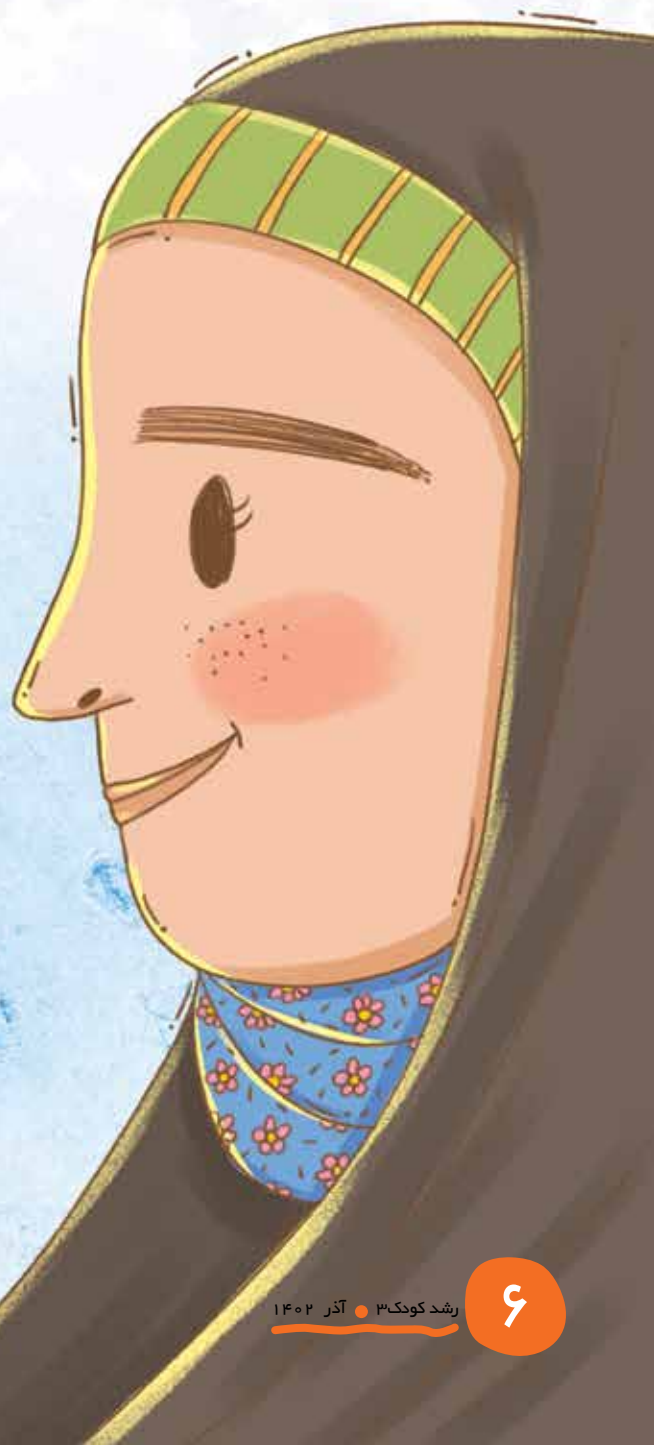
بیا کمک کن قایق‌ها و کشتی‌های جدید بسازیم. من اجازه می‌دهم
سوار بزرگ‌ترین کشتی بشوی.»

ریحانه و امیرمحمد مشغول ساختن قایق شدند، اما چند دقیقه بعد دوباره ریحانه پرسید: «پس بابا کی برمی‌گردد. من خیلی دلم برایش تنگ شده است. از روی نقاشی‌هایم شمردم، خیلی وقت است نیامده مرخصی!» امیرمحمد دوربینش را برداشت و پرید روی تخت و گفت: «بین، وضعیت خیلی حساس است. بابا و دوستانش به خاطر من، تو و کشور ایران، خیلی زحمت می‌کشند. روزها و شب‌های زیادی باید در کشتی باشند. بعضی روزها موج‌ها بلند و بلندتر می‌شوند.

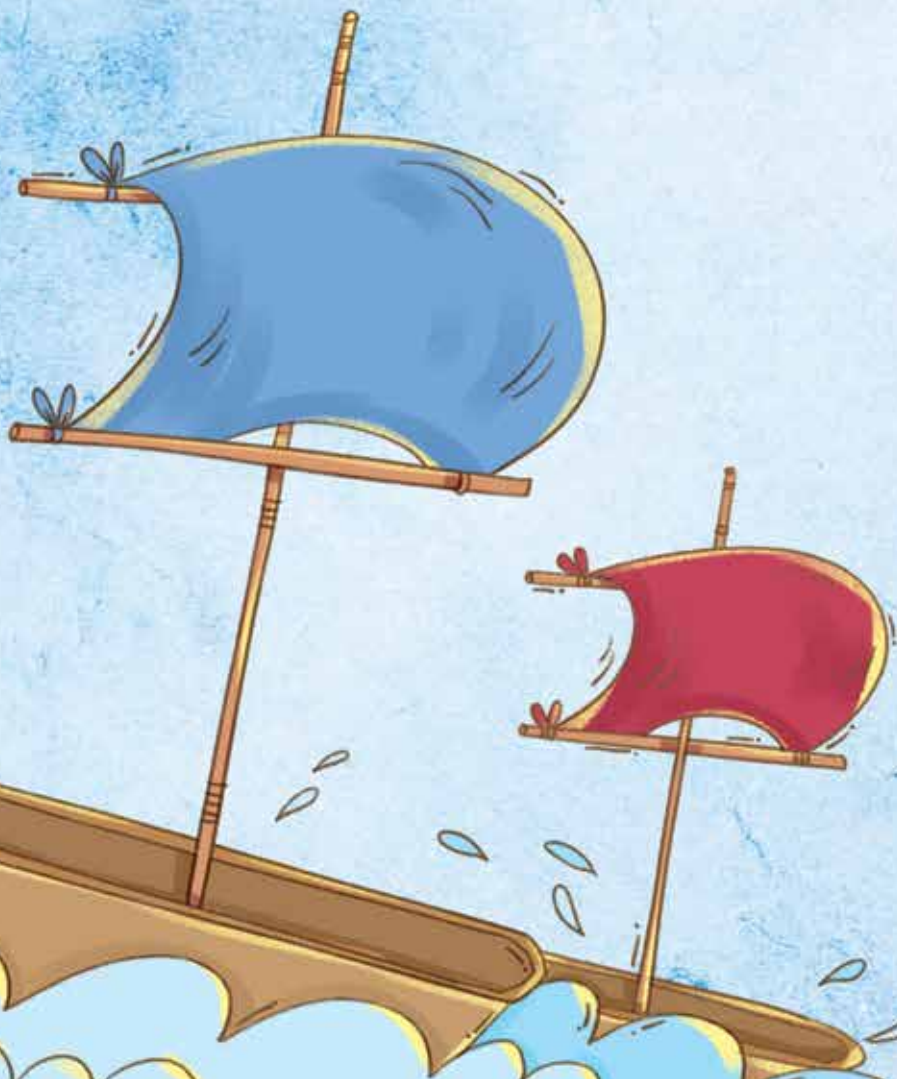


بعضی شبها هوا طوفانی می‌شود، ولی کشتی آن‌ها جلو و جلوتر می‌رود. آن‌ها مواظب همه‌جا هستند تا دشمن جرئت نکند وارد آب‌های ایران بشود.»

ریحانه با بی‌حوصلگی قایق‌ها را کنار زد و گفت: «چرا مثل بابابزرگ حرف می‌زنی؟ همه‌ی این‌ها را خودم شنیده‌ام و می‌دانم، اما من دلم برای بابا تنگ شده است و زد زیر گریه!»




مامان با شنیدن صدای گریه‌ی ریحانه از امیرمحمد پرسید: «چی شده؟»
امیرمحمد گفت: «من داشتم بازی می‌کردم. گفت دلش برای بابا تنگ شده.»
امیرمحمد هم زد زیر گریه. مامان بچه‌ها را بغل کرد و گفت: «من هم دلم
برای بابا تنگ شده. بینم کار ساختن قایق‌ها به کجا رسید؟ مگر بابا نگفته
بود هر وقت قایق‌ها را ساختید، به من خبر بدهید. امیرمحمد اشک‌هایش
را پاک کرد و گفت: «تقریباً تمام شده است.» مامان گفت: «زودتر تمامش
کنید. باید آن‌ها را ببریم توی پارک محله امتحان کنیم. از آنجا با بابا تماس
تصویری هم می‌گیریم، تا ببیند چه دختر و پسری دارد!» وقتی مامان و بچه‌ها
به پارک رسیدند، قایق‌ها را در آب حوضچه انداختند.



به بابا زنگ زدند و حسابی در مورد دریا، قایق و کشتی با هم صحبت کردند. بابا هم قول داد شب یلدا همراه دو تا نمونک (ماکت) کشتی پیش بچه‌ها باشد. بالاخره شب یلدا رسید. مامان و امیرمحمد و ریحانه کلی ذوق و شوق داشتند. قرار بود بابا بعد از چند ماه به مرخصی بیاید. بچه‌ها همه‌جا را تمیز کردند. لباس‌های نو پوشیدند. کلی خوراکی خریدند و منتظر شدند بابا بیاید تا به خانه‌ی پدر بزرگ و مادر بزرگ بروند. یک‌دفعه مامان چشمش به هندوانه‌ی گوشه‌ی آشپزخانه افتاد و گفت: «آخ! هندوانه را تزیین نکردیم! به نظرتان چه کار کنیم؟» امیرمحمد و ریحانه کمی فکر کردند. امیرمحمد در گوش ریحانه چیزی گفت و دوتایی خندیدند. مامان با تعجب پرسید: «چی شده که دوتایی می‌خندید؟» امیرمحمد گفت: «نگاه کن، همه‌چیز را شبیه قایق و کشتی درست کرده‌ایم. بهتر است هندوانه‌ها را هم قاچ قایقی کنیم و توی ظرف آب بگذاریم. آن وقت یلدا‌ی دریایی ما حسابی کامل می‌شود.»

مامان گفت: «راست می‌گویی! یلدا‌یمان حسابی دریایی شد.» بعد هر سه با هم خندیدند.





والدین و مربیان عزیز؛ کتاب‌های زیر بر اساس حروف الفبایی که بچه‌ها تاکنون در مدرسه یاد گرفته‌اند نوشته شده‌اند. برای تقویت خواندن نوآموزان می‌توانید از آن‌ها استفاده کنید.

مجموعه‌ی کتاب‌های کلاس اولی،

کتاب اولی از انتشارات افق

با نام‌های: گربه ریزه کو؟، اردوی رنگی رنگی، داروی بزی را کی می‌برد؟، یک روز پر دردسر، شیر شکمو و موش آشپز، رستوران میمون، کبوتر راننده.